

ستایش و دیدار و خطاب

اما هر فصل ، گونه‌ای غربت زدگی غریبست
به خزان و تابستان ، زمستان و بهار ، نامهایی
می‌دهیم که گویی حالانمان را از ذهن بازمی‌افکنیم
و شکلی بیرونی به آنها می‌بخشیم .
ما به چیزی مادی و مشخص نیازمندیم *

فریاد فرزند کوهستان از گذرگاه «ماخ‌اولا» گذشت . رود جاری شد.
صدا را شنیدند . و از هر جای رودخانه آب برداشتند . گذشتند و شدند . به راه
آمدند و گفتند . و شما که می‌توانید ، از هر جای رودخانه آب برمی‌دارید . و این
نه سپاست و نه ستایش . رود جاریست و دهنده . برکت ، فیض بی‌پایان طبیعت
است . نیازی به دعانیت : از رودخانه آب بردارید !

سالهای شعری برخی بلندند و برخی کور ؛ پاییز از بهار طولانی‌تر است .
با سرزمینهای بی‌آفتابش - خزان - سه فصل و نیمی می‌ایستد ؛ سالی بود که با امید
«زمستان» آغاز شد ، زمستانی پشت به بهار ، روی به پاییز ؛ «پادشاه فصل‌ها ...»

زمستانسرای شعر ، نومیدی بود «امید» نام ، به نومیدی خزان زمستان
سپرد ؛ باریدنی بود سخت غمبار و در هم باز . نومید بود اما نا - امید نبود ؛ محرم بود
و غمین . تاداستانی زد ، پر آب چشم ، از آن پهلوان فریب که چون کودکان شاعر
بلخ بر مرکبی چوبین نشست ، صلاهی رهایی در داد ، و در سایه‌ی خویش در افتاد -
تا نروید دیگر نهال دروغ !

سالها «آناهیتا»ی غمگین اثیری نشسته بود و «بامداد» در شب غزل
می‌سرود ، و «شبان»ها فراز آمدند تا شبی که دیگر بامداد غزلسرایی نبود .
«صبح» به «سفر»ی مضطرب و ناانجام رفته بود ، خوف خسوفی بود ؛ نه باد بود
و نه آهو ، بارانی و رنگین‌کمانی در آینه‌ی شکسته‌ی خواب زندانی . و آنگاه خوابهایی
بس غریب ؛ از فراز «شهر شطرنجی» به قالب سهمگین خانه‌ها . «مردی که تنها
راه می‌رفت» دیگر از تنهایی می‌هراسید .

* از شعر «ترانه‌ی آغاز خزان» E. Jennings شاعره‌ی امریکایی . متولد
۱۹۲۶ - در کتاب : گونه‌ای نگرستن .

سالهای شعری باغها آورد - باغ بدشعر آمد و زاغهای گریندهی غروب
گریختند . شعر باکوچه آشتی کرد . باغ گل داد و میوه آورد و پرنده ها آمدند و آنها
جاری شدند و هماغوش شدند و فواره های بازیگر بانورها در آمیختند ، به تولدی
دیگر *

جستار در شعر فرخزاد و تنهایی او ، فضای زندگی شعری او و دعوت و دعوایش

تولدی دیگر در شعر ما آغاز شده است . تولدی که دنیایی خواهد شد ،
زنده و انسانی و دنیایی . و این فرزند ، نیمایی است اما فرزند همین روزهاست -
روزگار که خود داور آخرینست .

شما در دهانهای باز فریاد نمی بینید ، و این شاعر در زندان سرگران
سرگردانی خویش فریاد می زند . فریاد می زند :

آه ، ای صدای زندانی

آیا شکوه یاس تو هرگز

از هیچ سوی این شب منفور

نقبی بسوی نور نخواهد زد ؟

آه ای صدای زندانی

ای آخرین صدای صداها ...

آیه های زمینی

« بر جدار کلبه ای که زندگیت » می نویسند و می نویسند ، می گوید ، و این
توانایی دردومیل فرخزاد است . حدیث نفس می کند ، و شعر جز این نیست . من -
یعنی يك آدم که دارد حرف می زند ، حرف که می زند ساده و خوب و زیباست .
توانا هم هست ، چرا که « آدم » با سخن ، با کلام خدا را یافت و خدایی کرد بر همه
فرشتگان * * و همه ستارگان .
اینک آدم تنهاست :

* در این درآمد اشاره هایست به شعر های م . امید (زمستان . آخر شاهنامه)

۱ . بامداد (هوای تازه . باغ آینه) و فروغ فرخزاد (تولدی دیگر)

* * و آموخت به آدم همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بر فرشتگان پس گفت خبر
دهید مرا به نامهای این گروه اگر هستید از راستگویان + گفتند منزهی تو نیست دانشی
ما را مگر آنچه آموختی به ما بدرستی که تویی دانای درست کردار + گفت ای آدم خبرده
ایشان را به نامهای ایشان پس چون خبر داد ایشان را به نامهای ایشان گفت آیا نگفتم
مرشمارا بدرستی که من می دانم نهانی آسمانها و زمین را و می دانم آنچه آشکار کنید و آنچه
پنهان می دارید + و هنگامیکه گفتیم مرفرشتگان را که سجده کنید مر آدم را پس سجده کردند
مگر ابلیس که ابا کرد و سرکشی نمود و بود از کافران .

جزء ۱ . سوره ی ۲ . آیه های ۲۰ - ۳۳ قرآن مجید . از ترجمه ی چاپ (علمی)

براه بر ستاره می‌کشانیم
فراتر از ستاره می‌نشانیم
نگاه کن
من از ستاره سوختم

صدای تو
صدای بال برقی فرشتگان .

آفتاب میشود

و به «ستاره پایه»* شده است و این همان صلابت یگانگیست و جاودانگی

و دعوت :

بامن بیا
بامن به آن ستاره بیا
به آن ستاره‌ای که هزاران هزارسال
از انجماد خالک ، و مقیاس‌های بوج زمین دورست
و هیچکس در آنجا
از روشنی نمیترسد

دیوارهای مرز

و دعوی :

ما به خواب سرد و ساکت سیمرغان ، ره یافته‌ایم
ما «حقیقت» را در باغچه پیدا کردیم
و «بقا» را در یک لحظه نامحدود

فتح باغ

حدیث نفس ، مثل همه ، دیگرانی که باتو نیستند و می‌خواهند بشنوند ،
فرخ‌زاد برای آنها می‌گوید . همیشه هست - باغم ، بانوازش - زیباترین حرف
فرخ‌زاد از تنهاییست . من ، یعنی آدم که تنهاست ، بزرگست .
ملك عالم بزیر تنهاییست :

- قهرمانیها ؟

- آه

اسبها پیرند .

- عشق ؟

.....

- تنهاست و از بنجره‌ای کوتاه

به بیابانهای بی‌مجنون مینگرد ..

در غروب ابدی

* (ماه فروردین روز خرداد زمین به ستاره پایه شود .) ماه فروردین روز خرداد
(۱۶ ایران توده) بکوشش دکتر صادق کیا . مقصود مینویی شدن اجساد و اجرام است .

و بدینگونه شاعر گیسوانش را با تاریکی آمیخت * و از این «ملال زمینی» سخن گفت :

و بوی تاج کاغذیم
فضای آن قلمرو بی آفتاب را
آوده کرده بود

و هم سبز

روی همین زمین ، توی همین اتاق ، هر جا که آدم راه می رود و می نشیند و غمگین می شود . مکان یا بقول فضلالی متقرب به غرب «فضا» ی زندگی شعری فرخ زاد همینجاست . هر جای بسته و بن بست یا باز و وسیعی که بتوان محرم بود یا محروم و شادمان بود یا اندوهگین و گریزان :

خانه تاریکی و تصور خورشید

خانه تنهایی و تغال و تردید

خانه پرده ، کتاب ، گنجه ، تصاویر ...

جمعه

و «فضای باز» و نامحدودی که نهایت آنرا نمی توان دید، که در بی نهایت «مه سنگین سحرگاه» گم شده است :

گوش کن

به صدای دوردست من

در مه سنگین اوراد سحرگاهی

و مرا در ساکت آینه ها بنگر

در خیابانهای سرد شب

در این فضا ، کلمات «صدای دوردست» - «دمه» - «سنگین» و «ساکت» . وسعت و بی نهایتی را می رسانند و خلوت عظیمی که «اوراد سحرگاهی» در «ساکت آینه ها» رنگ بیرنگی می گیرد . فضا ، مشخص و محدود به آفاقی نیست . و در آن محیط شعری - خانه تاریکی و تصور خورشید - بستگی و محدودیت نیست ؛ به حدود دیوارها و پرده ها ، هر آدمی که به پیرچشمی و کور رنگی دچار نباشد می تواند همه آفاق را ببیند . فضاییست گونه گون نموده شده و دگرگون شده : حدود یک اتاق بسته و ساکن ، با تصویرها ، گلدانها ، کتابها و اشیای دیگر ، هم وسیع شده است - متغیر شده است - و هم ، بادود سیگار و بهانه های دیگر - مثل یاد و صداها ی دیگر - متحرک و زنده . به این حرکت آرام ، «حرکت در سکون» دقت کنید :

می توان ساعات طولانی

با نگاهی چون نگاه مردگان ثابت

خیره شد در دود یک سیگار

* اشاره به شعری است از تی . اس . الیت : (گیسوانت را با آفتاب بیامیز.)

خیره شد در شکل يك فنجان
در گلی بیرنگ ، برقالی
درخطی موهوم ، بردیوار

عروسك كوکی

ونا گهان باید این آرامش گیاهوار را شکست و به شعروزی* ، و جنبشی ،
داد در اینجا به فراوانی فعلها و قید «تند» دقت کنید :
می توان با پنجه های خشک
برده را بنسو کشید و دید
در میان گوچه باران تند می بارد

عروسك كوکی

و این «تنهایی» فضاست - انعکاسی از تنهایی يك آدم ، اما تنهایی ،
تنهایی خود فضاست - تنهایی گوچه باغی که من و تو دیگر نگران آن نیستیم ،
رهایش کرده ایم و درخانه های تنها مانده ایم و ملول :
و به بهتی که پس از گوچه
و به خالی طویلی که پس از عطر افاقها ...

درغروبی ابدی

اما تنهایی فرخ زاد يك تنهایی تنهای مجرد نیست - مثل تنهایی بعض
پیامبران لابد موعود - بلکه همین تنهاییست ، در این شب و از همین بالا و در
همین اتاق ، در این روز عاقل و باطل که بارانست و می توان :
با پنجه های خشک
برده را بنسو کشید و دید
در میان گوچه باران تند می بارد
کودکی با باد بادکهاش
ایستاده زیر يك طاقی

عروسك كوکی

در تنهایی صحبت تن - هایی هم هست . نه از تن بلاخیز مزدحم ، از
«تن» ، تنی که مثل درختی تنه است ، مثل جانور زیبایی تنها . و از همینجا ترانه
جفت جویی فرخ زاد سروده می شود . ترانه هایی که در آغاز فریادی بود . آواز
کبوتری شده است که نجوای غریزه اش زیباست و اگر همین آواز نبود ، به ابر
های سپید نمی رسید :

و کبوتر های معصوم
از بلندی های برج سپید خود
به زمین می نگرند

فتح باغ

* دگر نواختن و دیگر نوازی

پس در همان اتاق - که مرده و مصنوع است و به طبیعت و زندگی نیاز دارد - زندگی، زندگی می‌کند: اشیا، کتاب‌ها و تصویرهای آدمها، نشانه‌آدمند؛ در این مردگی سنگها و آجرها، گلدان‌ها و گلهای قالی و تصویر درخت نشانه طبیعت، نشانه‌های زندگی‌اند... و حرکت دود سیگار، و صدای باران که می‌بارد و سخنی از آن نیست، نشانه‌های جنبش. و این سه‌عامل - یا عوامل - در خود بهره‌های متناسب و تجزیه‌ناپذیری از تحرك و تغییر و زندگی دارند. از حیات گیاهی بگیر تا حیات جانوری، و از حرکت آرام دود سیگار تا ریزش تندباران نامرئی (دریس پرده) دو حرکت در دوسوی.

و این شاعر، نقاشیست که به دیوار عریان و مرده، پنجره‌ای گشوده است و قناری سبز شادمانه‌ای در موازی خسته‌ی قفس نشانده و زندگی را زندگی کرده، و رنه دیوار خاکستری نشانه‌ی فساد است و هرزنده‌ای برای نشان دادن سکون و ثبوت هم از جریان غافل نیست - حتی در آن حال گیاهواری روی تخت عمل...

جستار در زبان همدلی شاعر و دیدار او

شعر فرخزاد دوصورتست، چهره‌ای در دو آینه‌ی برابر - به این معنی که تضادی نیست - یکی حدیث نفس است، که همان بداهه سرائیهای اوست و زمزمه گری‌های او. در اینجاست که از عبور دو کبوتر در باد سخن می‌گویند و روز ملول بیکاری. به یاد آوردنی و گریستنیست:

[فردا]

با خشی و خشی چادر مادر بزرگ آغاز میشد
و با ظهور سایه‌ی مفشوش از، در چارچوب در
- که ناآهان خود را رها می‌کرد در احساس سرد نور -
و طرح سرگردان پرواز کبوترها
در جام‌های رنگی نیشه ..

آن روزها

و تا مرز بیخودی و غفلت * :

در تمام طول تاریکی

ماه در پنجره‌ها شعله کشید

ماه

دل تنهای شب خود بود

داشت در بفض طلایی رنگش می‌ترکید.

نمایی ماه

و این همان «فراموشی سنگینی»ست که گفتیم :

* یا همان غفلت زدگی سور رئالیسم.

چه فراموشی سنگینی
سیبی از شاخه فرو می‌افتد .
آه ...

در سر من چیزی نیست بجز چرخش ذرات غلیظ سرخ
دل من می خواهد با ظلمت جفت شود .

درغروبی ابدی
زبان دیگر ، زبان حالات به آن معنی مراد ما نیست ، بلکه زبان تأثرات*
است ؛ زبان حساسیت شدید . هرچه هست حساسیت و تاثیرپذیری تند و بدویست -
و گویا شهوددیت - که موجب دقت سریع و غیرطبیعی در اشیاء می‌شود . به
حالت خیره شدنهای در اشیاء . کشف رابطه‌ی چیزهای ظاهراً بی ربط و بریدن
رابطه‌های «ظاهری» و ایجاد تداعی‌های تازه .
و الغرض شگفتی‌آور و زیبا ، پلی از پیغام و عطر و نور و نسیم برفراز
شبها ساختنیست :

گوش کن
(وزش ظلمت) را (می‌سنوی) ؟
در شب اکنون چیزی می‌تدرد
(ماه) سرخست و (مشوش)

باد ما را خواهد برد

(نگاه آبی ماه)
به شیشه‌ها
ز (شاخه‌های سیاه)
(غمی) فرو می‌ریخت

میان تاریکی

در «حباب» کوچک
(روشنایی) خود را
(درختی لرزان خمیازه کشید)

دریافت

همین دقت در تقریب غرابتهاست که کلمات زندگی کننده ، کلمات
خیابان و مغشوش و غریب را زنده می‌کند . از همان گونه الفاظ نیمایی که داشت
فراموش می‌شد ؛ که زبان حرف نیما بود ، و این زبان «حرف» فرخزاد :
و عطرها (منقلب) شب
خواب هزار ساله اندامش را
آشفته می‌کند

بر او ببخشاید

* بهمان معنی مقصود فرخزاد : دریافت - حساسیت . لمحهای و درکی ناگهانی
از چیزی و گاهی دقیقاً Impression

دیدم که در وزیدن دستانش
(جسمیت وجودم)
(تحلیل می‌رود)

وصل

به سوی «اعتماد» آجری خوابگاهها

برشی

و نیز بکار بردن کلمه های «عادی» * مثل «جدول» ، «زیارتنامه» ،
«عکس سیاه مضحك» . که طبیعتاً طرز حرف زدن «عمولی» را هم با خودش
دارد و توفیقی است در شعر گفتاری فرخ زاد .
چند تا کلمه و چند تا حرف :

می‌توان تنها به «هل جدونی» پرداخت ...

می‌توان در «حجره های مسجندی بوسید»

می‌توان چون «صفر» در «نفریق» و «جمع» و «ضرب»

«حاصبی» پیوسته «ینسان» داشت

عروسك گوئی

در این کار - در آمیختن حرف زدن و شعر گفتن، تلفیق کلمه «کتابی» و غیر
کتابی - فرخ زاد گاهی موفق است و گاهی نیست ، بخصوص در آردن فیل‌های
ساخت و پرداخت و نمود و گشت و «چون» های مکرر و مسلسل، کار را دشوار
می‌کند * .

آن شدت و حساسیت - که اشاره کردیم - گاهی شعر فرخ‌زاد را دور
و نامفهوم می‌کند . گوا اینکه «آبهای سبز تابستان» که برگگی یا چیززنده‌ای را با
خود می‌برد تمثیل حیات آدم ، اجبار او ، و گذران اوست با گذر عمر - که
البته بعید نیست و گفته‌اند عمر آست و ما خواب - اما این آبها از دریا های
عجیب و ناشناس می‌گذرد ، به غاری عجیب کشانده می‌شویم . تعبیر کمی فرنگی
است : غار مرگی .

تعبیرات ازین قبیل کمست اما همین‌ها که هست نشانه شدت دوری و در
نیافتنی همان حساسیت است . غم‌گوینده و حالات رهای او به رنگین‌کمان بازی
بیهوده‌ای می‌پردازد :

.. سیپی از شاخه فرو می‌افتد .

بسیار خوب ، يك لحظه . ضربه‌ای و آغاز تداعی باین صورت :

دانه های زرد نخم‌کنان

زیر منقار فناری های عاشق من میشوند

* و اینجا یادى کنیم از نصرت رحمانى که راهى محمود وکناره گرفت .
* نگاه کنید به مقاله‌ی انتقاد کتاب - نشریه‌ی «نیل» - شماره سوم .

و شدت (مبالغه)

گل بافالا اعصاب کیودش را در سکر نسیم
می سپارد به رها گشتن از دلهره گنگ دگرگونی

در غروبی ابدی

به تتابع اضافات هم دقت کنید ، علاوه بر تسلسل حالات و آمیختگی آنها:
و باد ، باد که گویی

در عمق گودترین لحظه های تیره هم خوابگی نفس میزد
حصار قلعه خاموش اعتماد مرا (انخ)

و هم سبز

و این عدم ایجاز تعجب آورست . فرخ زاد پرگویی نمی کند . هر چه ارائه می کند کوتاه ، گویا و درخشانست . چرا ؟ در جست و جوی بعضی تازگیها باید رفت ، و این تازگی ها یابنده را ذوق زده می کند ، فریاد یافتن همیشه بلند و طولانیست تا آدم آن یافته را سبک سنگینی کند و سری تکان دهد و بگوید که چیست . فرخ زاد یافته است . هر شعرا و قدم تازه ایست به سرزمینی نامکشوف .

گفتمیم که به حسب دو گونه حال شعری ، دو صورت بیان آمیخته در شعر های فرخ زاد هست . یکی روانی گفتار - که حاصل حدیث نفس است - و یکی خشونت - که حاصل دقتست و حساسیت . تأثرات و فوریتی که در شان هست هنوز بر این روانی حالت غلبه دارند و البته این عیب نیست . هیچوقت اسم یک آمیزش پنجاه پنجاه را « کمال » نمی گذارند . اما عیبهایی از این قبیل هست :
آمیزش نامناسب کلمات « عادی » و حرفهای « عادی » با کلمات « کتابی » و حرفهای شعری (گاهی)

آوردن مخففات (به اصطلاح دستور زبان نویسها ، نه زبان شناسهای نداریمان)
آوردن فعلهای خاص ، بجای رابطه . آوردن فعلهای غیر طبیعی (در غیر معنای خودشان)

طبیعت کلام را گرفتن و کششها و تکیه های غیر طبیعی به کلمه ها دادن .
آوردن تشبیه مستقیم . با ادات . در شعرهایی که بیان بطور کلی « انعکاسی »
و غیر مستقیم است .

بی دقتیهایی در وزن . *

فرخ زاد در راهی که رفته است ، در کلمه ها و فکرها ، تازگیها دیده و رابطه ها کشف کرده که کار اصلی و اصیل هر شاعر مستقلی است و گرنه کلمه ها همانست که در کتابها می خوانیم و از لبها می شنویم . این یافتن - با وجود این گمشدگیها و دشواریهای کار - سخت می ارزد . می ارزد که شاعر گاه چنین

* بعضی این موارد به تفصیل در جزوه ای « انتقاد کتاب » آمده است . نشریه ی نیل .

زیبا بگوید :

مرا پناه دهید ای چراغهای مشوتس
ای خانه های روشن شکاک

وهم سبز

خطاب :

... و گاهی بگذار آن گل بی خار تیغک هایی هم داشته باشد : تیغک های وحشت ! * شاید تورا بیدار کند - اما ، و گویا هیچ شاعری مجاز نیست این حالات خشن و ویران کننده را نشان بدهد ، زیرا که این حالات ، مثل وحشت از مسخ شدن ، خود شاعر را در پی گرفتن این اندیشه های تلخ بیمار می کند :

یگنفر قلبش را

مثل چیزی فاسد

زیر پا له می کرد

روی خط های کج و معوج سقف

چشم خود را دیدم

چون رطیلی سنکین

خشک می شد در کف ، در زردی ، در خفقان ...

دریافت

و همین عصبیت ها و عصبانیت ها شعر را خراب می کند - تا این حد پیش رفتن در «وضوح» :

گوش دادم به همه زندگیم

موش (منفوری) در حفره ی خود

یک سرود (زشت) و (مهمل) را

با «وقاحت» می خواند ...

دریافت

اشاره ای دیگر به صراحت - نه وضوح و شفافیت - در شعر فرخ زاد. شعر فرخ زاد شفافست و کاملاً واضح . گاهی این ضعف را هم دارد که سخت صریح است . فرخ زاد از همان آغاز شاید متوجه این صراحت ، یا شدت این صراحت بوده است ، دائم در تعبیر ها ، یا در تعبیرهای قبلی و بعدی ، پنهان ترو تاریک تر می شود و این سخت نیکوست .

مقصودم از صراحت ، کاملاً صراحت در موضوع نیست . موضوع هرچه هست . آدمست ، تن او : شریف ، زیبا ، نشانه جمال جمیل - بهانه روحی است -

* از مقوله ی Sick Poetry که گونه ای شعراست شامل رکالیک و مکروهات

و مدمومات ، از جسمانی و غیرجسمانی . و نیز از مرگ و زشتی گفتن .

اما لطف تعبیرات غریزی و در گونه‌ای پوشیده بودن و کنایی بود نشانست (نه‌ستر و حجاب و این حرفها) .

در این زمینه طرف تورات نرویم ، و ادبیات یونانی ، خودمان سنتها داریم؛ حتی گفتگوی نخستین آدم و حوای خودمان - مهری و مهربانی - که از نطفه سفیدی ، از دوشاخه ریواس رویدند سخن نمی‌گویم ، یا حوا که از «آغوش» آدم ، و یا آن تعبیرات بسیار زیبا و گاهی سودایی ویس و رامین و هفت پیکر .. درستست که فرخ‌زاد ، تن را هم مثل گل ، مثل درخت با همه شاخه‌ها و میوه‌هایش دوست دارد ، اما با همین دیدنها گاهی زیباتر و پنهان‌تر دیده‌است : لذت رویش و زایش را ، و بوی مهربانی و شیر و مادری را . صراحت و شدت گاهی در عنوان هم هست* (در: وصل) و در پایان شعر «گل‌سرخ» ، آخرین مصرع ، یا :

بر لپی که بر لبم رسید
یک ستاره (نقشه) بست

روی خاك

ای بنام بوسه‌تاه بوسه‌ات

خیره چشمانم براه بوسه‌ات

ای «تشنج‌های نادت» در تنم ..

عاشقانه

و ببینید این تعبیر چه پنهان ، و چه زیباست :

تو دره بنش غروبی ، که روز را

برسینه میفشاری و خاموش میدنی

غزل

و این یکی چه شفاف ، و با اینهمه معصوم و تسلیم و آرام :

میتوان در بازوان چیره یک مرد

ماده‌یی زیبا و سانم بود ..

عروسک کوکی

و این یکی چه ستایش از «تن» :

خط‌های بیقرار مودب

اندامهای غاصی آورا

در فرج استوارش

دنبال می‌کند .

معشوق من

و باز تندی و صراحت :

تم از حس دستهای تو داغ

* گاهی صراحت در خود لفظ است ، یا معنایی هست و حرفی ، و از «حس» به «فکر عادی» رسیده است .

آه من بر بودم از شهوت ، شهوت مرگ ...
هر دو پستانم از احساسی سرسام‌آور تیرکشید

دریانت

و این شعر را هم می‌توانید با سه مصرع بالا بسنجید :
و بقا را در يك لحظة نامحدود
که دو خورشید بهم خیره شدند

فتح باغ

و این ، شاید صحبت از سلیقه‌ای خاص باشد . برای شناختن فرخ‌زاد
باید « تولدی دیگر » را بادقتی و اعتقادی دیگر خواند .

جستار در همزمانی‌ها و هم‌اندیشی‌ها

رسم بر این شده است که تا سخن از زنی شاعر برود ، تورقی کنند در
تذکره‌ها ، تا به رابعه بنت کعب برسند و از و چند بیتی نقل کنند - و این مثلاً کار
تحقیقی !

فرخ‌زاد را اگر در شعر گذشته می‌جوئیم (که کاریست اغلب بی‌نتیجه) به
مثنوی مولوی نظر کنید ؛ و مثنوی‌سرایی فرخ‌زاد . نزدیکی مثنوی « مرداب » را
به « حالات » مثنوی جلال‌الدین بلخی در اینها می‌بینیم * : درهم شکستن قیدها
و گفتن دلخواه به نزدیکترین لفظ ، به همان لفظ که باید گفت و تردید نکرد .
در « مرداب » سخن از همان فرقت است و حرص ماندگی و ملال نباریدن و نوزیدن :

از فراق این خاکها شوره بود
آب زرد و تیره و کنده بود
باد جان‌افزا و خم‌گردد و با
آتش خاکستری‌گردد هبا
باغ چون جنت شود دارالمرض
زرد و ریزان برگ او اندر حرص

مثنوی معنوی . به تصحیح نیکلسن . ص ۲۱۰ چاپ علمی

گر به مردابی ز جریان ماند آب
از سکون خویش نقصان یابد آب
جانش اقلیم تباہی‌ها شود
زرفنایش گور ماهیها شود

تولدی دیگر ، « مرداب »

* اما « آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مهرویان پستان خداست. »

واین اندوه :

یادآرید ای مهان زین مرغ زار
یک صبحی در میان مرغزار

همان کتاب . ص ۹۶

خواب آن بی خواب را یاد آورید
مرکز در مرداب را یاد آورید

تولدی دیگر ، «مرداب»

فرخزاد در میان همزمانهایش توجهی به شاملو داشته است . در مقایسه او با پروین اعتصامی تأمل باید کرد و به نتیجه‌ای نرسید : پروین اعتصامی کامله بانویست ، بانویی درخشان، و میان کتابهای خانه . آسمان او دیدارگاه روزان و شبان اوست . گریز از واقع ، جان پخشیدن به اشیای خانه ، به زبان آن اشیا از ملال گفتن و اعتبار جستن... اما آمیختگی فرخزاد با چیزها امری نابخودست و به حسب غریزه آمیزنده او با طبیعت . اگر زبان فرخزاد به زبان غصه‌ها و شکوه‌های کودکان مانده‌ایست حاصل همین آمیزش ، و رویش در اشیاست . با اینهمه شعر فرخزاد «روان» نیست ؛ خشوتی دارد ؛ حمله‌گرسنه و پر خاشجوها گاهی .

در شعر آن طرفها «برداشت» همزمانها را بینیم*
«آیه‌های زمینی» بی‌شبهت به «سه‌شعر عصراتم»* * ادیت‌سیتول‌نیست،
که هر دو از زوال می‌گویند ، هر دو از فرجامی هراس آور . گویی این فرخزاد
است که می‌گوید :

زنی بود که تیسوان بلندش را شانه می‌زد
با آهنگ رود جاری
خواند : همه چیز پایان خواهد یافت .

(تسبیح خوانی گل‌سرخ)

و یا این سیتول* است که می‌سراید :

خورشید مرده بود
خورشید مرده بود و فردا
در ذهن کودکان
مفهوم‌کنگ گمشده‌ای داشت

(آیه‌های زمینی)

* به همان مقاله «انتقاد کتاب» نظری کنید ، و نیز «گفت و شنود»ها با فرخزاد

در همین دفتر .

Three Poems of The Atomic Age: Selected Poems—E. Sitwel

(Penguin Books -1952) P. 1-11

* به تعبیر همین شاعر «خورشید، نخستین عاشق جهان..» است. (سه‌شعر عصراتم)

ریشه این همصدایی از کجاست ؟ به گمان من از تورات . برای نشان دادن زوال باید «فساد» را در متن «کون» دید : سرما را درخورشید و خشکی را در سبزه و خشکیدن ماهیان را در آبهای دریای خشك شده :

آنگاه

خورشید سرد شد
و برکت از زمین رفت
و سبزه‌ها به صحراها خشکیدند
و ماهیان به دریاها خشکیدند

«آیه‌های زمینی»

زیر درفش‌ها و رایته‌های زرد بزرگ سرمای باستان
هجرتی عظیم آغاز شد
از مصیب نخستین دردل انسان

«شبح قابیل»

اما در آیه‌های زمینی سخنانی از «علائم ظهور» هست :

زنهای باردار
نوزادهای بی‌سرزاییدند

یعنی تعبیر ، درعین کلیت ، از همین سرزمینست :
و خاک مردگانش را

زان پس به خود نپذیرفت

و ببینید باهمه جدایی زبان و زندگی ، دیدارها از این جهان چه نزدیکست :

دیگر کسی به عشق نیندیشید

دیگر کسی به فتح نیندیشید

و هیچکس

دیگر به هیچ چیز نیندیشید

«آیه‌های زمینی»

اما چشمی غمی نشد

زیرا که چشمی برای گریستن نمانده بود

آنها چون سالیان کور بودند

از آن زمان که مسیح‌زاد - مادریا جنانگر ! - شما زندگی داده‌اید

یا ستانده‌اید

اینك همه چیزی یکسانست

«نوحه برای طلوع نو»

همراه این شعرها بیاییم ، این مقایسه صمیمیت و گسترش جهانهاست :

خورشید مرده بود
خورشید مرده بود و فردا
در ذهن کودکان
مفهوم تنگ نمشده‌ای داشت .

«آیه‌های زمینی»

از نور سخن مگویید
نام او دیگر اکنون جنونست .. گرچه مازیر بوسه‌هایش
سیاهیم
که گویی خورشیدستاو . نامش شبست .
نور در اشعه‌* فرورمرد .. اکنون کجاست ؟
مضمحل شد و رفت
و تنها سایه او بر سنگ فراموشگر چسبیده است .
«تسبیح خوانی گل سرخ»

فرخزاد :

مردم
گروه ساقط مردم
دلمرده و نکیده و مبهوت
در زیر بار شوم جسدهاشان
از غربتی به غربت دیگر می‌رفتند .

«آیه‌های زمینی»

سیتول :

اما دیدم آدم - مورچه‌ای های کوچک را که می‌دویدند
و به سنگینی جهان پلشتی جهان را با خود می‌کشیدند .
«نوحه برای طلوع نو»

و این امید به بالا ، امید به نورست که زوال را می‌شکنند . گل سرخ به بالا
می‌گراید ، خون مسیح می‌شود و به خورشید می‌پیوندد - شب‌نم «صائب» است
و در طلب خورشیدی است - کبوتر ایمان در دلها مرده است . اما آدم ، گیاه غریب
و سمجی است ، مثل چوب خشک مرده‌ای که در باغچه بنشانی جوانه می‌زند ، سبز
می‌شود و ترا متعجب می‌کند :

فرخزاد :

دستهایم را در باغچه خواهم کاشت
سبز خواهم شد می‌دانم . می‌دانم . می‌دانم

«تولدی دیگر»

* مقصود اشعه اتمی است .

سیتول :

گل سرخ بردیوار
فریاد می‌زند - منم صدای آتوها
ودرمن می‌روید
شکوه گلناری مرگه . زاله‌های یاقوت فام ، لعل‌تون :
زخمهای مسیح درمن رخاست

«تسبیح خوانی گل‌سرخ»

با آنکه «کوران زنده و مردگان بینا باهم آرمیده‌اند» * ؛ چون عاشقان .
و «دیگر نفرتی نمانده است ، و نه عشق دیگر - و دل آدمی زوال یافته است.»
به تسبیح خوانی گل سرخ گوش کنیم :

اما آن بالا بردیوار
گل سرخ که زخمهای مسیح بود سرخست
و بسوی نور فریاد می‌زند :
«بین چگونه برریشه خویشتم ایستاده‌ام ..»

«تسبیح خوانی گل‌سرخ»

و «همه زیان ، همه سود ؛ با اینهمه جهان خواهد بود» * :

آه ای صدای زندانی
آیا شکوه یاسی تو هرگز
از هیچ سوی این شب منفور
نقبی بسوی نور نخواهد زد ؟
آه ، ای صدای زندانی
ای آخرین صدای صداها ..

«آیه‌های زمینی»

يك روز «سند برگ» بالبداهه به من گفت : «من یه نکته کوچکی رو
توی «مردم ، آری» از قلم انداخته‌ام . فکر کردم باید پرسشی
و پاسخی رو بهش اضافه کنم»
«اون حرفی رو که آخرین آدم دنیارو زمین زد چی بود؟»
«بهم بگو.»

«آهای خلق الله کجایی ؟» *

* «نوحه برای طلوع نو»

☼ Carl Sandburg . Harry Golden . Crest Books . 1961

ریشه این حقیقت زیبا در زمین است ، و بر زمین :
 با آنکه سند برگ تصویر از این جهان دروغ آمیز می دهد ، در جهانی
 که به گفته خودش : «تنها ، مارها .. و موشها شنوندگانند.» و حکومت بانسل
 موشانست و دوروبری های لینکلن جلو عدالتخانه ها بر زمین می افتند *
 درین دنیای ماران و موشان که «خلق الله» سگ دو می زنند و آنها هم
 استخوان پوسیده زندگی قسطی را جلوپوزه شان نگهداشته اند و می دوانندشان ..
 درین دنیای حقارت ها و ماندگی هاست که سلامت و عصیان ناگیر بهم می آمیزد ،
 و این شاعر است که با غم و مهربانی به این چشمه های هرز مینگرد و بردست کج آن
 ناباغبان لعنت سیاهی می فرستد .

خاتمه

« چرا آن کسان را که در میدان های نبرد جان
 می سپارند حرمت گزاریم ؟ انسان با درافکندن خود به
 هاویه وجود خویش می تواند به همان مرتبه از بی
 پروایی ، ابراز شجاعت کند.»

م. آزاد



* اشاره به شعرهای سند برگ از جمله «چار - مطلع خنیگران بان»